

پژواکها

شعر روز

سرشت‌ها و سرودها
محاكمه‌ی شاعری جوان
کارنامه‌ی شصت و چهار
«چپ» کجا نهفته است؟

شعر روز

«... به همراه این کاغذ يك شعر برایتان میفرستم که اگر خاستید ترجمه کنید و چاپ کنید. بد نیست (به حضرت عباس مقدم فقط پیشنهاد است: در قبول یا رد ابدی آن مثل پرنده‌ها آزادید.) که اولان در کنار صفحه‌ی که شعر را چاپ می‌کنید بنویسید: شعر روز. غرض آن است که این صفحه را گوشه‌ی قرار بدهید از برای چاپ شعرهایی که در فرانسه به آن *Vers de Société* میگویند. اهمیت داشتن این «گوشه» برای مجله‌ی مثل *ا. و ه.* بیشتر از نشریه‌های دیگر روشن است؛ در بین انواع شعر است که میان حساسیت شاعر و جریان‌های حاد روز که او را من حیث يك شهروند (Citizen) به مقابله می‌خواند ملاقاتی دست میدهد. البته باید گفت (وجه عیب دارد که در مقدمه‌واری این نکته را، هر چند که بدیهی است و شاید توهینی به فهم خااننده بحساب آید، تکرار کنید) که نه غرضتان رواج شعر تبلیغاتی است و نه مبشر نوع تازه‌ی رئالیسم سفارشی هستید بلکه نظر دوختن به تحرك و شکل‌پذیری حساسیت شاعر در هنگام‌های اوج...» (از نامه‌ی رسیده از آن سوی آبها)

«Man Quang»

چند دور است؟ از *Guernica* تا «من کوانک»، از اسپانی تا ویتنام، از واشینگتن تا برچسکادن، از مونیخ تا پراگ، از برلین و مسکو تا ورشو، از

هیتلر تا کی و تا چه روزی و کدام کشور ؟

از گرنیکا تا مونیخ چند فاصله بود ؟ يك سال و پنج ماه ، زیاد دور نیست . از گرنیکا تالهستان چند فاصله بود ؟ دو سال و چهارماه . از پایان آوریل ۱۹۳۷ تا آغازهای سپتامبر ۱۹۳۹ زیاد دور نیست .

از سایگون تا هانویی نیز فاصله همچندان است که از برلین تا کیف ، از لندن تا فلورانس یا وین ، از گرنیکا تا Scarborough یا York . من در نقشه‌ی اسپانی به گرنیکا نگریسته ام تا « من کوانك » را در ویتنام مجسم کنم .

کودکان دبستانی « من کوانك » از بمبها چه آموخته اند ؟ ما از کودکان دبستانی « من کوانك » چه آموخته ایم ؟ از گرنیکا و لهستان چه آموخته ایم ؟ از Coventry ، بلگراد و دوسدن ؟ از ناکازاکی و سوئز ؟

آنها دور نیستند ، یا اینکه ماهنوز زیاد دور نشده ایم ، یا اینکه هرگز نمی بایست چندان دور شده باشیم که شدیم ؟ پدران و مادران تابوت کودکان را بر گرفتند تا نزد سر بازانی که به دبستان بمب ریختند ببرند . اما سر بازان تابوتها را پذیره نمیشوند و دهقانان را به دهکده‌ی « من کوانك » باز میزنند .

Erich Fried

(از ضمیمه‌ی ادبی تابمز : ۸ آوریل ۱۹۶۵)

سرشتها و سرودها

يك کودتا ، در يك کشور واپس مانده ! پیش آمد برجسته بیست ؟ ! همه‌ی آنها که رویدادهای گذشته را از یاد میبرند بار دیگر در معرض قرار میگیرند . این چه حرفی است . اعلامیه را مگر ندیدی ؟ بجزران از سحر گاه استقلال محسوس شد ، تضادهای دوازده سال جنگ - پراکندگی چنان دامنه پیدا میکرد - بیان اقتصادی منفی بود ، دروغ ، نیرنگ ، پایمال شدن حقوق فردی ، فریبکاری سیاسی ، همه با محاکمه‌ی بن بلا روشن میشود . سر نوشت تاریخی او همانست که خود کامان -

اما این استدلال درست نیست . بن بلا کسی نبود که تسلیم تباهی شود . سوسیالیسم یک دست و آشتی ناپذیرش ، خودخواهان و ناپکاران را به هم جوش داد . استعمار با ختری همگام با فرصت طلبی‌ی سرزمین شوراها کارش را یکسره کرد . دست ردی که بر سینه‌ی بیگانگان می گذاشت ، تریبونی که برای افراطی‌های زرد ساخته بود ، مخالفش با هر نوع امتیاز اقتصادی -

بس کن ، پدر . از کی این اندازه خیال باف شده پی . ممکن است بزرگواری کنی و آن سوسیالیسم سازشکار را که بن خده یا فرحت عباس علم کرده بودند به ما هم نشان بدهی . شما دارید تاریخ و حوادث آن را در عالم خیال رنگ

اندیشه و هنر - بزواکها - ۸۸۴

میزنید . این سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها و رادیکالیست‌های فر بود را در آن سرزمین دوردست و با این دقت چه طور تشخیص داده بید ؟ حقا اگر وقایع سی سال پیش از این را به خاطر میاوردی این حرف را نمیزدی . بدست گرفتن قدرت با کار کردن در يك مزرعه فرق دارد . تخم انقلاب را يك عده می‌پاشند و ثمرش را عده‌یی دیگر بر میدارند . وقتی سیل راه می‌افتد کنار مسیل هم چیز هایی میماند . در انقلاب فرانسه همین طور بود ، در انقلاب روسیه همین طور . داتن زیر گیوتین برده شد . روبسپیر هم . تراتسکی و بوخارین و زینوویف - زور آزمایی میان حریفها خیلی زود در میگیرد . مثل همه جا ، برای مردم هم بی‌فایده نیست . آخر سر آنکه از همه لایق تر است سر پا میماند ! فرحت عباس و بن‌خده رفتند ، محمد خیضر و بلقاسم کریم - آیت احمد که توی ارا بهی اعدام هم نشست . خوب ، يك روز هم نوبت بن‌بلاست . ریاست و زعامت که سر قفلی ندارد . اصلن پیروزی سند لیاقت است . وقتی مردم پاریس توئیلری را محاصره کردند بنا پارت ستوان جوانی بود . وقتی کنوانسیون زیر بنای اجتماع را از نوچید باز هم بنا پارت افسری فروتن بود ، اما میراث انقلاب کبیر را سربازان ناپلئون به گوشه‌های اروپا بردند . ناپلئون هم تخم انقلاب را همه جا پراکند .

اجازه میفرمایین ؟ تو هر کله‌یی فکری کار گذاشتن . اینا درس ، اما به نکنه‌یی - از روزی که بن‌بلا سر کار اومد انقلابیاری یکی یکی «کارپل» زد . جاهاشونو داد به جوونا . همزنجیرای قدیمش توی يك جبهه متحد شدن . همکاری تازه هم که جوون و جاه طلب بودن کاری از شون نمیامد ، نمیتونسن سر بز نگاه راه درس از نادرش تشخیص بدن . خوب ، وقتی کار به اینجا کشید وضع روشنه : مخالفای قدیمی ضربه میزنن ، تازه کارام که هنری ندارن ، نتیجه ، حضرت آب به آب میشه !

بحث میان روشنفکرها پایان ندارد . اصلن اگر بحث نکنند چه کنند . مجادله بر سر حادثه‌یی ست اجتماعی . شاید مسائل اجتماعی در خور گفتگوی زیاد نباشد ، مثل این است که جامعه‌شناسی اندک اندک طرح و رنگی ویژه و آغاز و پایانی حساب شده پیدا میکند . همه‌ی اینها که گفتند توام با عوامل و مسائل بسیار دیگر ، هست ، و هیچ يك از اینها به تنهایی و بدون برخورد و امتزاج با چیزهای دیگر ، نیست .

در اوج بیدادگری استعمار گروهی هم پیمان شدند . بسیجی بزرگ و و آغالشی پر ثمر . سوگند خورده بودند به آذرخشهای نابود کننده و خونهای بی‌ننگ ، که بمیرند تا الجزایر زندگی کند و چون استعمار به این سوگند هم کردن نگذارد از نیروی باروت و چهچه‌ی مسلسل‌یاری خاستند . خونهار یخت و کسان بسیار به اسارت رفتند تا استعمار به کنام خود باز گشت . مبارزان ماندند و ملتی استعمار زده : اینک مبارزان و پی‌ریزی سر نوشت .

برای این ساختمان اصول از - پیش - سنجیده‌یی در کار نبود ، آرمان مشترکی وجود نداشت ، تفاهمی احساس نمیگردید ، الگوی واحدی به دست نیامد ،

مرزهای سوسیالیسم، ناسیونالیسم، مردمسالاری، آیین و بیش از همه سنت‌های
جاه طلبانه‌ی جنگ قهرمانی محور درهم مینمود. در زمینه‌ی اصلی‌ی تابلورنگ
آشنای «من» ثابت‌تر از همه بچشم میخورد. اما واپس ماندگی بود، تنگدستی
و گرسنگی بود، نادانی و تعصب بود، ویرانیهای جنگ و فشار اقتصادی بود،
سودجویی‌ی امپریالیستی از هر دو سو و دولتی ناشی از بی‌هدفی از هر سو.
موجی در صف رزمندگان افتاد. دیگر دشمن مشترکی نداشتند تا برای
پیروزی، همدیگر را تنها نگذارند. مبارزان از هم پراکندند و سازندگان
سر نوشت مردم هم از مردم جدا افتادند و هم از خودشان.

این نهاد واقعی‌ی بیشتر سازمان‌های بی‌ست که در سرزمین‌های واپس مانده
زندگی‌ی مردم را میچرخاند. هر وقت پست‌های فرماندهی در این کشورها دست-
به دست میشود به یاد نامه‌ی سرگشاده‌ی گالوآو، آزاده‌ی پرتغالی، میافتم
که برای فرمانروای خود کامه‌ی آن دیار فرستاد. «از آنجا که زمامداری
هنریست و رهبری‌ی ابناء بشر کاری دشوار، تو با تمرکز دادن همه‌ی نیروها
در دست‌های خودت کار را یکسره کرده‌ی. وقتی مردم ناچار زبان ببندند، و
صداهای مختلف در گلوها بشکنند، وقتی بنیاد سازمانها بر ستایش تو و محکوم
کردن کسانی که می‌خواهند مثل آدم زندگی کنند استوار گردد، زمامداری دیگر
هنر نیست. از اینها گذشته تو چیز تازه‌ی هم پدیدار نکردی. حتماً موسولینی هم
حزبی درست کرد، اما تو، اندیشه‌های قرون وسطایی را آرایش دادی و آمیزه‌ی
از ماکیاولی و ستالین و موسولینی و دستگاه تفتیش عقاید پاپ را بصورت کار یکا توری
دلخراش در آوردی...»

در این روزها، که نوبت زندگی ماست، برغم همه‌ی رجز خانیها و
مبارزه طلبیها که در باختر و خاور شنوده و دیده‌ییم پیدا کردن «سازمان نمونه»،
کاری دشوار است. نه اینکه بگوییم همه‌ی سیستمها یکسانند، نه اینکه میان
سررشته‌داران کشورهای پیشرفته و واپس مانده فرقی نباشد، نه. همان اندازه
که دهقان گرسنه‌ی چینی با روستا نشین آگاه و مرفه پیرامون ژنو یا لندن فرق
دارد در شیوه‌ی زمامداری و روش اندیشگی‌ی گردانندگان جامعه‌ی چین و سوئیس
نیز اختلاف هست... اما، افسوس که هیچ‌یک را «نمونه» نباید شناخت.

برای ساختن نمونه شاید لازم باشد ضابطه‌یی سراغ کنیم. درست است
که «بزار زندگی»، هر ماه و سال با تکاملی بیشتر دمساز میشود، اما توسعه‌ی
فرهنگ و تکنیک نمیتواند مفتاح این معما قرار گیرد. روح بشر در مانده است.
درماندگی‌ی گروهی و درماندگی‌ی فردی.

دو جریان بزرگ تکاملی را دنبال میکنیم. یکی ساده‌شدن کارهای اجتماعی
و آنچه با سر نوشت و زندگی فرد مرتبط میگردد. گویی از آن مجموعه که
«وظایف یا مسئولیت‌های اداری» نام دارد پیوسته چیزی میکاهند و در اختیار
افراد و گروهها میگذارند. و سپس آگاهی و هوشیاری‌ی فرد در حد نیرویی
شکست ناپذیر که خط مشی و شیوه‌های سررشته‌داری را زیر نظر میاورد و بر

گجرو و بها خشم آگین مینگرد . شاید باچشمداشتی به این جریانها آن ضابطه باخطوطی محو و مبهم ، پرهیووار ، بچشم نشیند : گروه سررشته داران و نه چند انگشت شمار یا یک تک ، که به هنگام اتخاذ تصمیم همقدم و یکسان باشند ، و پیوستگی و گرایشی روزافزون با مردم عادی به مثابه آزمونی بر کرده ها و ناکرده ها .

ناصر وثوقی

محاكمه‌ی شاعری جوان

ژوزف برودسکی (Josef Brodsky) شاعر و مترجم ۲۴ ساله‌ی روس در اوایل ۱۹۶۴ در لنینگراد به پنج سال کار اجباری محکوم شد و از این تاریخ تا وقت آزادیش در مزرعه‌ی نزدیک به آرخانجل بکار کود دادن مزارع مشغول بود. بنا ب گزارش ف . دورنمات نمایشنامه نویس سوئدی (که برای نظارت بر اجرای بعضی از نمایشنامه هایش بمسکو رفته بود) اعتراضات روز افزون هنرمندان قدر اول شوروی از جمله آنا آخمتوا ، دیمتری شناکویچ ، سمی بوئل مارشاک و کنستانتین پاستوسکی به موفقیت انجامیده است و برودسکی مورد عفو قرار گرفته .

متن صورت جلسه‌ی داد گاه که در فوریه و مارس ۱۹۶۴ ، برودسکی را محاکمه کرد ، وسیله‌ی يك روزنامه نگار اروپایی در ماهنامه‌ی انکانتر - سپتامبر ۱۹۶۴ - بچاپ رسید و اینک ترجمه‌ی آن .

UKASE ۴ م مه 1964

بمنظور تحکیم مبارزه با افرادی که از کارهایی که ب نفع عامه است اجتناب می کنند و زندگی ضد اجتماعی طفیل واری را بسر می برند . مقرر میشود که همشهریان بالغ قادر بکار که از انجام مهمترین وظیفه‌ی مصرح در قانون اساسی ، یعنی کار شرافتمندانه بفرخور استعداد هایشان ، سرباز می زنند آنها بی که از کار ب نفع عامه خودداری می کنند ، آنها بی که از درآمدهایی که حاصل کار نیست بلکه نتیجه‌ی بهره برداری از زمین ، وسائط حمل و نقل موتوری و لوازم زندگی ست منتفع می شوند ، یا آنها بی که با ارتکاب اعمال ضد اجتماعی ب زندگی طفیل و ار خود ادامه میدهند ، بر طبق رای داد گاه خلق ناحیه بمحل هایی که بهمین منظور تعیین شده اعزام و مدت دو تا پنج سال بکار اجباری گمارده شوند و دارایی آنها نیز که از طریق کار کردن بدست نیامده است ضبط گردد .

ن . اورگانف ، رییس شورای عالی آر . اس . اف . اس . آر . اس . اورلف ، دبیر شورای عالی آر . اس . اف . اس . آر .

جلسه‌ی داد گاه ناحیه دزرژینسکی - شهرستان لنینگراد .